

درس خارج فقه آیت الله جوادی

96/12/09

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: نکاح/نکاح منقطع/ حکم هفتم از احکام هشت گانه

مفتمین حکم [1] از احکام هشت گانه‌ای که در بحث «نکاح منقطع» مطرح بود، این بود که ارث در نکاح منقطع نیست و اگر مانند احکام دیگر روایات آن متعارض نبود، اقوال متعددی را به همراه نداشت. اینکه اقوال متعددی است، مخصوصاً چهار قول آن رسمی است؛ برای اینکه روایات باب متعارض اند و در جمع بندی این روایات بین بزرگان فقهی اختلاف نظر هست، قهراً چهار قول رسمی مطرح شد: یک قول این است که نکاح منقطع «مطلق العقد»، نه «العقد المطلق»، مطلق آن؛ چه با شرط و چه بی شرط مقتضی ارث است، و اگر شرط سقوط بکنند، شرط سقوط ارث برخلاف مقتضای عقد است. قول دیگر این است که «مطلق العقد» مقتضی ارث نیست؛ یعنی با ارث سازگار نیست؛ چه شرط سقوط بکنند چه شرط سقوط نکنند، ارث در عقد منقطع نیست و اگر شرط ثبوت بکنند، برخلاف مقتضای عقد است. قول سوم و چهارم هم فرق گذاشتند بین اینکه اگر شرط ثبوت بکنند ثابت است، شرط سقوط بکنند ساقط است، «العقد المطلق» چنین اقتضایی ندارد.

آن زمان که قبلاً یک مقداری قرآن در حوزه‌های علمی مطرح تر بود، می‌بینید که «قاضی ابن البرّاج» تمام فتوای خود را بر همین آیات قرآنی مستقر کرده و می‌گوید روایات یا متعارض اند یا «ضعیف السند» هستند و توان آن را ندارند که با آیه مقابله کنند و تخصیص بزنند. مرحوم «قاضی ابن البرّاج» که از شاگردان بنام سید مرتضی (رضوان الله تعالی علیهما) است، قول اول را پذیرفته که مطلق عقد، نه «العقد المطلق»؛ یعنی چه «لا بشرط»، چه «بشرط شیء» و چه «بشرط لا»، هر سه قسم آن مقتضی ارث است؛ منتها اگر «بشرط لا» شد یعنی شرط کردند که ارث نباشد، این شرط باطل است. مطلق عقد، نه «العقد المطلق» این مقتضی ارث است و مانند زوجه دائم است. روایات را به دو یا سه وجه ردّ می‌کند؛ می‌گوید این روایات متعارض اند، با خود درگیر هستند، یک؛ برخی از آنها مانند روایتی که «برقی» در آنها هست یا مانند آن، «ضعیف السند» هستند، دو؛ وجه سوم هم که به اصول استادشان نزدیک تر است این است که خبر واحد نمی‌تواند مخصص عموم قرآن یا مقید اطلاق قرآن باشد - که البته این ناصواب است. [2] «ابن البرّاج» را هم آن طوری را که مرحوم «بحر العلوم» (رضوان الله تعالی علیه) معرفی می‌کند از شاگردان ممتاز سید مرتضی بود. اینکه بارها به عرضتان رسید اگر - خدای ناکرده - خروجی نجف را از ما بگیرند، تمام حوزه‌های علمیه ما در سراسر عالم می‌خواهد، و این مدیریت سید مرتضی است. اگر - خدای ناکرده - محصولات نجف را از ما بگیرند، تمام حوزه‌های علمیه شیعه در سراسر عالم می‌خواهد. این «کتب اربعه» نوشته همین خروجی نجف است، بعد می‌رسد به غالب فقها که بین سید مرتضی و مرحوم محقق بود. شرایع که همه این شروح مانند مدارک و مسالک و تا برسد به جواهر، همه اینها خروجی نجف است؛ در زمان اخیر، شیخ انصاری خروجی نجف است،

آخوند خراسانی خروجی نجف است و همه آن فتاحل علمی. اگر - خدای ناکرده - خروجی نجف را از ما بگیرند، تمام حوزه‌ها می‌خواهد و این تنها به برکت وجود مبارک حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) نیست؛ برای اینکه شش معصوم، مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در مدینه است، اما ما چنین خروجی نداریم، آن پیغمبر! مکه که حرم خداست، مهبط وحی است چنین خروجی ندارد. عرضه یعنی عرضه! عرضه یک فقیه، مدیریت یک فقیه، این برکت را می‌آورد. وقتی زعیم حوزه علمیه مدینه شد «أبی بن کعب»، چه خروجی می‌تواند داشته باشد؟! زعیم حوزه علمیه مکه شده «ابن عباس» یا «ابن مسعود»، این چه خروجی می‌تواند داشته باشد؟! اما زعیم حوزه علمیه نجف سید مرتضی است. این صدر و ساقه آن مدیریت است، مدیریت! این را بحر العلوم نقل می‌کند در الفوائد الرجالیه. [3] این الفوائد الرجالیه بحر العلوم نظیر رجال کشی و نجاشی و مانند آن نیست که توثیق و وهن و مانند اینها در آن باشد، یک مختصری دارد؛ اما قسمت مهم آن شرح حال علماست - ایشان می‌گویند سید مرتضی (رضوان الله تعالی علیه) که آمد زعیم حوزه علمیه نجف شد، چون سید مرتضی و همچنین سید رضی نوه دختری داعی کبیر بودند اینها شش هفت نسل یا بیشتر حتی تا هفده، خلیفه و حاکم و ولایت داشتند در طبرستان؛ لذا در آن منطقه طبرستان که منطقه زرخیز است و ولایت‌مدار است به برکت همین‌ها بود. شما در شهرهای مهم ایران در عصر صفویه سنی داشتید، اما آن‌جا خبری از این نبود. آن‌جا قبل از هزار سال مهد تشیع بود تا الآن. بسیاری از سادات در آن منطقه هستند. بعضی از شهرها که ما رفتیم می‌خواستیم به زیارت یک امامزاده برویم، اصلاً امامزاده نبود، بعدها پیدا شدند؛ اما در منطقه طبرستان شما که بروید قدم به قدم امامزاده هست، این سادات منشا نور و رحمت و برکت بودند به برکت امام رضا (سلام‌الله‌علیه) که آمدند، در این منطقه‌ها بودند. سید مرتضی چون نوه دختری داعی کبیر بود، هم طعم مدیریت را چشید و هم وضع مالی‌شان خوب بود؛ او یک مقداری املاک داشت. آن روزها مسئله سهم امام و مانند آن که رواجی نداشت، از ثلث و از وقف و مانند آن استفاده می‌کردند. همین سید مرتضی یک مقداری از املاک خودش را وقف حوزه علمیه نجف کرد، اما نه برای اینکه به طلبه‌ها آش بدهند، شیر بدهند، غذا بدهند؛ بلکه کاغذ بدهند، قلم بدهند، کتاب بدهند. وقف را زنده کرد نه موقوفات را تا بفهمند که چگونه وقف کنند و برای چه چیزی وقف کنند! شما همین شرایع را که قبلاً لابد گذراندید در بحث «خمس»، پنج قول در شرایع هست در مسئله وجوهات در عصر غیبت، یکی از این اقوال پنج‌گانه سهم امام نیست. حوزه‌ها قبلاً با ثلث و وقف و مانند آن اداره می‌شد. در بحث «خمس» یک قول این نیست که لااقل سهم امام بگیرید حوزه را اداره کنید. مردم با ثلث یا با وقف اداره می‌کردند.

سید مرتضی (رضوان الله تعالی علیه) این کار را کرده است. مرحوم بحر العلوم (رضوان الله تعالی علیه) نقل می‌کند که سید مرتضی که درس می‌گفت ضمن درس از اشکال مستشکل، از سؤال سائل می‌فهمید که او قابل رشد است یا نه؟ او از طلبه‌ها که اشکال می‌کردند یا سؤال می‌کردند، می‌فهمید که او از نبوغ آینده برخوردار است. اگر شهریه می‌داد یکسان شهریه نمی‌داد. مرحوم بحر العلوم نقل می‌کند که سید مرتضی دید دوتا طلبه خیلی با استعداد هستند، به یکی ماهی دوازده دینار شهریه داد و به یکی ماهی هشت دینار؛ آن کسی که ماهی دوازده دینار به او شهریه داد، شد شیخ محمد حسن طوسی که دو کتاب از «کتب اربعه» را نوشت، و به آن کسی که ماهی هشت دینار شهریه داد، شد همین «قاضی ابن البرزاج»، اینها را او تربیت کرد، نهال فروشی نکرد. اگر یک نعمتی را ذات اقدس الهی به یک کسی داد، سید مرتضی می‌خواهد که این نعمت را بپروراند.

یک مسئله هم در پرانتز باشد که اگر کسی خوش استعداد شد، درخشان شد، در حوزه ماند، نان و نامی دارد، مبادا این را به حساب خود بیاورد! حساب فقط قیامت روشن می‌شود. این از بیانات نورانی حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) است که در اواخر نهج البلاغه است: «إِنَّ الْغِنَى وَالْفَقْرَ يَغْدُو الْعَرْضَ عَلَى اللَّهِ» [4] ما شاید ده‌ها بار این قصه را به عرضتان رساندیم من یک وقتی دیدیم یک طلبه‌ای در ایام محرم در بعضی از روستاهای محروم و دورافتاده‌ای که آن‌جا یک رودخانه‌ای هست و پلی ندارد، این بیچاره‌ها برای عبور از همین سیم یا طناب استفاده می‌کنند دست می‌گذارند به این طناب و می‌روند به آن محل. من دیدم طلبه - آخرهای ذی حجه بود نزدیک‌های محرم - همین طناب را گرفت و رفت در آن روستا و بعد این بچه‌ها را جمع می‌کند و «یا حسین یا حسین» دارد مرثیه می‌خواند. از همان وقت باورم شد این بیان حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) که «إِنَّ الْغِنَى وَالْفَقْرَ يَغْدُو الْعَرْضَ عَلَى اللَّهِ»، معلوم نیست که او در قیامت از ما جلوتر نباشد! حساب قیامت را ما با دنیا اشتباه نکنیم، حساب قیامت، حساب قیامت است! چه کسی پیاده می‌آید؟ چه کسی سواره می‌آید؟ «بسی امیر که آن‌جا اسیر خواهد شد، بسی اسیر که آن‌جا امیر می‌آید» [5] [6] برای قیامت است. این پرانتز بسته.

مرحوم سید مرتضی دید که این دو طلبه لایق هستند و اگر سید مرتضی نبود این آقا شیخ محمد حسن بعد از چند سال که زن و بچه گرفت و هزینه زندگی نداشت، او هم یا امام جماعت می‌شد یا امام جمعه می‌شد، دیگر شیخ حسن طوسی نمی‌شد که دوتا کتاب از «کتب اربعه» را بنویسد؛ «ابن البرّاج» هم همین‌طور است. الآن ببینید «ابن البرّاج» یک قول رسمی دارد در بین این اقوال چهارگانه در برابر بسیاری از فقها، همین «ابن برّاج»! این یک سید مرتضی می‌خواهد که نهال‌شناسی کند، نهال فروشی نکند، نگذارد طلبه خوش‌استعداد جذب این شود یا جذب آن شود. حفظ این نظام بر همه ما واجب است، یا واجب عینی یا واجب کفایی؛ باید دستگاهی قضایی را تأمین کنیم، نهادهای انقلابی را تأمین کنیم و برای حوزه واجب است که این کارها را بکند، اما یک استعداد متوسط کافی است برای اینکه کسی امام جمعه بشود یا نماینده بشود یا فلان بشود، آن استعداد راقی واقع حیف است! آن فقط به درد حوزه می‌خورد. اساس دین حوزه است؛ همین‌جا رهبر می‌پروراند، همین‌جا مرجع می‌پروراند. اگر کسی استعداد راقی دارد، «یوم القيامة» مسئول است که بشود امام جمعه فلان‌جا یا فلان‌جا! این نعمت را خدا به او داد، «لَمْ تَسْأَلْهُ يَوْمَئِذٍ غِنًى» [7] او باید در حوزه باشد دنبال شرایع برود، دنبال مکاسب برود، دنبال کفایه برود، به جای آنها بنشینند، مرجع بشود، رهبر بشود. این نعمت‌ها را انسان باید بشناسد و پاس بدارد. حالا این چند نکته را چون روز چهارشنبه بود به عرضتان رسید.

غرض این است که «ابن البرّاج» ی که یک قول در برابر اقوال چهارگانه است و در برابر غالب فقها ایستاده است و او را به رسمیت می‌شناسند، یک آدم کوچکی نیست؛ او هم درس و هم بحث شیخ طوسی است، شاگرد ممتاز سید مرتضی است، مورد عنایت سید مرتضی است، شهریه ویژه‌ای سید مرتضی به او داد طبق نقل مرحوم بحرالعلوم، شد «ابن البرّاج». حالا این نکته را همین «ابن البرّاج» توجه دارد، الآن شما ببینید این «اصول» ما آن قدر ناقص است که به هر وسیله‌ای بود قرآن را از صحنه خارج کرد. الآن مهم‌ترین کتاب «اصول» کفایه است. می‌بینید در مسئله حجیت ظاهر قرآن کریم قدم به قدم مرحوم آخوند صاحب کفایه قرآن را از صحنه بیرون کرد. احتمال تحریف را گفت بعید نیست! [8] این‌جا بود که سیدنا الاستاد مرحوم امام (رضوان الله تعالی علیه) در همین شبستانی که «اصول» تدریس می‌کردند. می‌دانید اساتید گاهی برای اینکه مطلبی را نقل کنند تُند می‌شوند؛ اما

ثندی‌ایی که در همان حدود احترام هست. یک کسی به کسی بخواهد اشکال بکند با ادب و احترام اشکال می‌کند، عصبانی نمی‌شود؛ اما امام (رضوان الله تعالی علیه) در این بخشی که مرحوم آخوند صاحب کفایه دارد احتمال تحریف بعید نیست، ایشان آن‌گونه عصبانی شد که در انقلاب ما او را دیدیم چطور عصبانی می‌شود! این قرآن اساس دین ماست، این اگر بهم بخورد ما ولایتی نداریم. ما ولایت را با آیه «تطهیر» [9] حفظ می‌کنیم، اصل ولایت را، اصل دین، اصل شریعت به قرآن وابسته است، این چه حرفی است که می‌زنی؟! احتمال تحریف بعید نیست یعنی چه؟! آن‌گونه عصبانی شد که من در تمام این مدتی که در خدمتشان بودیم این‌گونه عصبانیت را ندیدم. احتمال تحریف که هست، اختلاف قرائت‌های متعدد که هست، می‌گویند اختلاف قرائت فقط تواتر که نیست، البته اثبات تواتر آسان نیست، فقط ما می‌توانیم در نماز به اینها قرائت بکنیم و تلازمی بین جواز قرائت و استدلال نیست. عقبه کئود سوم هم این است که در بعضی از تعبیرات دارند که غالب آیات قرآن برای اصل تشریع است، در صدد بیان نیست تا اطلاق داشته باشد، همچون صاف بوسید و گذاشت کنار. اگر در صدد اصل تشریع نیست، سالیان متمادی مردم به همین قرآن عمل می‌کردند. این «اصول» یعنی این «اصول»! این «اصول» زمین‌گیر آن توان را ندارد که حق قرآن را ادا کند.

حالا ببینید «ابن البرّاج» چکار کرده است؟ «ابن البرّاج» می‌گوید روایات ما متعارض است، مشکل داخلی دارد در بعضی از اینها «برقی» داخل آنهاست. این «برقی» سه‌تا برادر هستند: «محمد بن خالد برقی»، «حسن بن خالد برقی»، «فضل بن خالد برقی». «برقرود» یکی از همین اطراف قم است، اینها را می‌گوییم برقی! برقی! چون خیلی از محدّثین برای همین قم و محدوده قم بودند. این «برقرود» که از اطراف قم است به آن می‌گویند «برقی»، این سه برادر برای همین منطقه بودند. می‌گویند چون مشترک است چون سه‌تا برادرند گرچه بعضی‌ها موثق‌اند و بعضی‌ها مثلاً مورد تضعیف‌اند، اعتباری به «برقی» نیست. این سخن که «ابن البرّاج» و مانند «ابن البرّاج» به استناد ضعف سندی است که «ابن برقی» در آنها هست ناتمام است؛ چون همین «محمد بن خالد برقی» را که تضعیف کردند، دلیلی بر ضعف نیست مگر آنچه را که «ابن غضائری» این کار را کرده است. [10] «ابن غضائری» هم می‌داند از بزرگانی است که خیلی سعی می‌کند که راوی را توثیق کند که او روایت ضعیف اصلاً نقل نکند، به مراسیل اعتنا نکند. «نجاشی» هم که می‌گوید او ضعیف است سندی ندارد، مگر همانی که «ابن غضائری» نقل می‌کند؛ لذا از «مامقانی» به این‌طرف حمایتی شده است. حرف «مامقانی» این است که جناب «ابن غضائری» که «محمد بن خالد برقی» را تضعیف کرده، برای اینکه او روایت‌های ضعیف را نقل می‌کند، یک؛ بر مراسیل اعتماد دارد، دو؛ حرف مرحوم «مامقانی» این است که حالا اگر یک روایت مسندی را نقل کرد که نه ضعیف بود و نه مرسل، چرا شما حرف او را نقل نمی‌کنید؟! شما این روایت را که هست ببینید، اگر یک روایتی را نقل کرد که این روایت مشکل داخلی نداشت، به جرم اینکه ایشان در بعضی از جاها روایت ضعیف نقل می‌کند یا به روایت مرسل عمل می‌کند، شما این روایت معتبر را می‌خواهید بیان‌دازید؟! این‌جا مشکل روایت چیست؟!

بنابراین این نقدی که نسبت به این برقی‌برقرود قمی وارد شد، این تام نیست. حالا این اشکال بر کسانی است که این را ضعیف می‌دانستند، ولی مرحوم «ابن البرّاج» شاید جهات دیگر را رعایت کرده باشد. می‌بینید که «ابن البرّاج» با خود آیه مسئله را حل کرد و در برابر سایر فقها ایستاد. ایشان اصلاً به روایت تمسک نکرد، این کار هم البته کار پسندیده‌ای نیست که ما احتمال بدهیم که خبر واحد نمی‌تواند مخصص عموم یا مقید اطلاق باشد، این حرف باطلی است. اما غرض این

است که آن روز قرآن در صحنه بود. امروز با فشار مرحوم آخوند و مانند آخوند، قرآن از صحنه بیرون رفت؛ احتمال تحریف هست، قرائت‌ها متواتر نیست، فقط در نماز جایز است، غالب آیات در صدد اصل تشریع‌اند، اطلاق ندارند تا شما تمسک کنید. این فقط برای قرآن به سر خوب است! آن وقت ما ده طایفه روایات داریم که باید عرضه بر قرآن شود. روایات ما یا درباره «فقه» است، یا درباره «اخلاق» است، یا درباره «حقوق» است، یا درباره «تفسیر» است، یا درباره «ملاحم غیبی» است، این پنج طایفه است؛ هر کدام از اینها یا معارض دارند یا معارض ندارند، این ده طایفه. روایات فراوانی هست که به عنوان «نصوص علاجیه» [11] در همین «اصول» ملاحظه می‌فرمایید که اگر روایات ما متعارض بود عرضه بر قرآن کنید، آن که مخالف قرآن بود آن را نپذیرید و آن که مخالف نبود را بپذیرید. پس پنج طایفه آن با نصوص علاجیه حتماً باید بر قرآن عرضه شود، می‌ماند آن پنج طایفه؛ آن پنج طایفه را هم؛ هم مرحوم کلینی و هم سایر محدثین نقل کردند که ائمه (علیهم‌السلام) فرمودند به نام قرآن کسی نمی‌تواند کم و زیاد کند، اما به نام ما دروغ زیاد جعل می‌کنند. خود پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) فرمود: «سَكَّرَ عَلَى الْقَائِلَةِ»؛ [12] [13] به نام من دروغ زیاد جعل می‌کنند. هر چه که از من نقل شده با قرآن بسنجید. فرمایش مرحوم مجلسی این است که این روایت یا صادر شده یا صادر نشده! اگر صادر نشده، همین روایت دلیل است بر اینکه به نام پیغمبر جعل می‌کنند و جعل کردند! اگر صادر شده، پیغمبر که فرمود به نام من دروغ جعل می‌کنند، یقیناً درست است. [14] پس حتماً روایتی که از خاندان عصمت و طهارت نقل شد، «الا و لابد» باید بر قرآن عرضه شود، این ده طایفه یعنی ده طایفه! شما ببینید در اثر همان تفکر همین که آیه مطرح شد، فوراً به سراغ روایت می‌روند که روایت این آیه را چگونه معنا می‌کند؟ خود ائمه فرمودند روایات ما را بر قرآن عرضه کنید؛ چون همین قرآن می‌گوید به اینکه «وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ يُخَيِّرُ لِنَاسٍ مَا تَزِلُّ آلِهِمْ»؛ [15] تو مفسر هستی. ما هیچ یعنی هیچ! به نحو سالبه کلیه، هیچ ممکن نیست قبل از رجوع به روایات، بتوانیم به قرآن عمل کنیم؛ اما باید بفهمیم که قرآن چه گفته! بعد بیاییم به سراغ روایات، روایات را بررسی کنیم و بعد عرضه می‌کنیم بر قرآن. باید اول بفهمیم که قرآن چه گفته است؟ این می‌شود «المیزان»؛ یعنی قبل از اینکه به روایات مراجعه کنیم باید بفهمیم که قرآن چه گفته است؛ یعنی ترازو می‌خواهیم، تا ترازو نداشته باشیم بر چه چیزی عرضه کنیم؟! این می‌شود «المیزان»؛ اما با ترازو مشکل حل نمی‌شود، چون ما یک کالایی را باید بیاوریم بسنجیم، وگرنه کسی که ترازو دارد که شکمش سیر نمی‌شود، ترازو ترازوست! یک نانی باید بگذاریم در این کفه با آن وزن بسنجیم، بعد مشکل ما حل شود؛ لذا می‌شود «المیزان».

بعد می‌رویم خدمت روایات، البته روایات از این ده طایفه بیشتر است، هر کدام از این طوایف ده‌گانه را داشته باشیم، بعد از اینکه مشکل داخلی‌شان را حل کردیم، متعارضات داخلی را حل کردیم، عرضه می‌کنیم بر قرآن کریم، اگر مخالف بود «مضروب علی الجدار» [16] [17] است، وفاق شرط نیست، خلاف مانع است؛ چون مطلقات و عمومات در قرآن فراوان است، جزئیات را بیان نکردند. وفاق شرط حجیت نیست، خلاف مانع حجیت است. عرضه می‌کنیم بر قرآن، وقتی دیدیم مخالف قرآن نیست، عمومات قرآن تخصیص‌پذیر است، اطلاقات قرآن تخصیص‌پذیر است، «ذی القرینه» قرینه می‌خواهد، شان نزول شان نزول می‌خواهد؛ آن وقت بعد از جمع‌بندی قرآن و روایت، می‌شود حجت. این هم یادمان باشد که روایت عدل قرآن نیست، عترت است که عدل قرآن است؛ این چهارده معصوم قرآن ناطق‌اند، اینها عدل قرآن‌اند.

حالا «قاضی ابن البزاج» چکار کرده که قول او یکی از اقوال اربعه رسمی شد؟ ببینید هیچ اثری از روایت در قول او نیست.

می‌گوید ما روایات را بررسی کردیم آنها متعارض اند و ساقط می‌شوند و بعضی‌ها هم که ضعف سند دارند. فرمایش ایشان این است که مطلق عقد، نه «العقد المطلق»، مطلق عقد متعه این ارث‌آور است؛ مانند مطلق عقد نکاح دائم. نکاح دائم، نه «العقد المطلق»؛ چه «لا بشرط»، چه «بشرط لا» و چه «بشرط شیء»، هر سه قسم آن ارث‌آور است و اگر کسی در نکاح دائم شرط عدم ارث کند، مخالف مقتضای عقد است. ایشان همین دو آیه را جمع‌بندی می‌کند و فتوا می‌دهد که در نکاح منقطع ارث هست.

پرسش: ایشان یک حرفی دارد که می‌گوید آیه حَلَّیْتُ متعه، بعد از آیات ارث نازل شده است و در آن زمان فقط ازدواج دائم بوده است.

پاسخ: سبق و لحوق که فرق نمی‌کند، این ناسخ و منسوخ نیست که ما بگوییم این قبل نازل شده، آن بعد نازل شده و چون این قبل نازل شده نمی‌تواند ناسخ باشد! این نور واحد است. این شش هزار و خورده‌ای آیه هر کدام چراغ‌اند، هر کدام روشن شدند فضا را روشن می‌کنند. اگر سخن از ناسخ باشد بله، ناسخ باید بعد باشد و منسوخ باید قبل باشد، ناسخ نمی‌تواند قبل باشد و مانند آن؛ اما وقتی سخن از ناسخ و منسوخ نیست، شارح و مشروح است و مانند آن، و به بیان نورانی حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) قرآن: «يُنْطَلِقُ بَعْضُهُ بَبَعْضٍ» [18] چه سابق چه لاحق، چه باهم نازل بشوند؛ مانند بعضی از سوره‌هایی که با هم نازل شدند، چه بی‌هم نازل بشوند آن سابق باشد این لاحق، یا این سابق باشد آن لاحق؛ آن در نسخ است که ناسخ باید بعد باشد.

ایشان در مسئله «ازواج» می‌فرمایند: به اینکه ما هیچ دلیلی نداریم که زوجه منقطعه زوج نباشد. سوره مبارکه «مؤمنون» آیه چهار به بعد این است: «وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ»؛ [19] مؤمن کسی است که غیر از این دو، با هیچ زنی رابطه نداشته باشد، یا زوجه او باشد یا ملک یمین. عقد منقطع که ملک یمین نیست، اگر زوجه او نباشد چگونه با او زندگی می‌کند؟! این آیه حصر است. آیه می‌گوید مؤمن کسی هست که با یکی از این دو زن می‌تواند زندگی کند یا ملک یمین یا همسر، اگر زوجه منقطعه زوجه او نباشد، او با چه دلیلی با او زندگی می‌کند؟! پس «المنقطعة زوجة» طبق این آیه. در سوره مبارکه «نساء» که مسئله «ارث» را مطرح می‌کند آیه دوازده سوره مبارکه «نساء» که یک طولانی است، فرمود: «وَلَكُمْ يَصْغُرُ تَرَكَازُوجِكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الزَّيْغُ مِمَّا تَرَكَنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِيْنَ بِهَا أَوْ ذَيْنَ» [1]

[20] ، این ارث مرد از زن؛ اما ارث زن از مرد: «وَلَهُنَّ الزَّيْغُ مِمَّا تَرَكَنَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّلُثُ مِمَّا تَرَكَنَ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تُوصُونَ بِهَا أَوْ ذَيْنَ»، «وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ» [21] که حکم کلاله را ذکر می‌کند. این می‌گوید که اگر مرد بمیرد، فرزند داشته باشد، زوجه او یک هشتم می‌برد؛ نداشته باشد یک چهارم. اگر زن بمیرد، مرد یا نصف یا ربع ارث می‌برد. پس طبق آیه چهار سوره مبارکه «مؤمنون»، زن متعه «زوجة»؛ طبق آیه دوازده سوره «نساء»، زن چه آن باشد چه این باشد، هم ارث می‌برد و هم ارث می‌گذارد. می‌ماند روایات؛ روایات در اثر تعارض، تساقط است، گذشته از اینکه بعضی از اینها «ضعیف السند» هستند. نمی‌خواهیم بگوییم این قول، قول تام است، این قول قولی ناتمام است؛ ولی آن اصل توانست با خود آیه، یک قولی را ترسیم کند که الآن در حدود هزار سال به عنوان «احد الاقوال» رسمی مطرح است، این برای این است که قرآن مطرح بود. اما الآن شما می‌بینید با این سه عامل یا عوامل دیگر، با فشار، قرآن از حوزه‌ها بیرون رفت. قرآنی که شما احتمال تحریف می‌دهید، کجای این حجت است؟! مثلاً یک آیه - معاذالله - افتاده، ما احتمال می‌دهیم مخصص بود، مقید بود، شارح بود، قرینه بود، گذشته از اینکه اصل معجزه

بودن قرآن آسیب می‌بیند. حالا یک آیه به تعبیر ایشان، آن قرائت که متواتر نیست، قرائت خبر واحد است؛ حالا بر فرض روایت خبر واحد بود، چرا حجت نیست؟! چرا نفی تلازم می‌کنید؟ به همان دلیل که قرائت آن در نماز جایز است، استدلال آن هم برای فقیه جایز است، و چه کسی گفته که اینها در صدد اصل تشریع است؟ پس در طی این مدت‌ها مردم به چه چیزی عمل می‌کردند؟! روایتی ما نداشتیم و وجود مبارک پیغمبر هم شارح قرآن بود. اینها با فشار قرآن را از صحنه بیرون کردن است.

بنابر این این فرمایش مرحوم «ابن البراج»، البته این نقد می‌شود و سخن تامی نیست و مردود است به نظر ما؛ اما غرض آن است هم شخصیت «ابن البراج» شخصیت برجسته‌ای است، هم عصر و هم دوره و هم درس و هم بحث شیخ طوسی (رضوان الله تعالی علیه) است و مورد عنایت ویژه سید مرتضی بود که به او شهریه ویژه‌ای می‌داد که او مبادا جایی برود، سَمَتی قبول کند و نهال فروشی کند، و هم اینکه قول او را به عنوان «احد الاقوال» رسمی در بین سایر اقوال نقل کردند که - ان شاء الله - امیدواریم حوزه‌ها این مسیر را طی کنند.

حالا روز چهارشنبه است این جمله را هم یادمان نرود که شیطان درست است که ما را به معاصی وادار می‌کند؛ اما این کارهای فرعی است، کار شیطان مهندسی شده است؛ چون شش هزار سال تقریباً طبق بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که در نهج البلاغه دارد معلوم نیست که این سال‌ها سال‌های دنیایی باشد که سبب و شصت و اندی روز است یا سال‌های اخروی باشد یا سال قیامت باشد که هر روز آن چند هزار سال است. فرمود او «سِتَّةَ أَلْفِ سَنَةٍ» خدا را عبادت کرد که «لَا يَزُرِي» نه من نمی‌دانم! معلوم نیست، «أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ»، [22] مسئله گناهان را که شیطان زینت می‌دهد، اینها کارهای فرعی و مراحل دست سوم و چهارم اوست، اساس کار او این است که در درون ما یک بافت فرسوده ایجاد کند، آن گوهرها را بردارد یک چاردیواری برای ما بگذارد، تمام تلاش او این است که هویت ما را از ما بگیرد؛ آن وقت ما می‌شویم مزدور این و آن. در بخش پایانی سوره مبارکه «مجادله» دارد که «اسْتَخُوذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ»، [23] این «اسْتَخُوذَ» مستحضرید که از نظر ادبی باید «استحاذ» می‌شد؛ مثل «استقام»، این «واو» که حرف عله است و خودش هم متحرک است و قبل آن هم فتحه دارد، باید تبدیل به «الف» شود. چند جاست که به همان حالت اصلی مانده، مثل «استنوق»، «استصوب» یکی‌اش هم «استحوذ» است. مهم‌ترین کار او این است. وقتی وجود مبارک امام چهارم امام زین العابدین (سلام الله علیه) در آخرین وداع به حضرت سید الشهداء (سلام الله علیه) عرض کرد که کار شما با قوم به کجا کشید؟ حضرت همین آیه را خواند که «اسْتَخُوذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ». این را در خیمه در آخرین وداع این را خواند.

کاری که شیطان می‌کند یاد خدا را از انسان می‌برد و خطر یاد بردن خدا این است که ذات اقدس الهی انتقام می‌گیرد، خود ما را از یاد خود ما می‌برد. در سوره «حشر» فرمود: «لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»؛ [24] خدا انتقام می‌گیرد. انتقام گاهی به بیماری‌ها و فقر و بلاها و مانند آن است، گاهی آن انتقام مهندسی شده دقیق است که فرمود: «نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»؛ اینها را از یاد خودشان می‌برد. می‌بینید یک عده به فکر همه چیز هستند، فقط خودشان را فرمودند. تمام تلاش و کوشش آنها این است که بچینند و بسازند برای ورثه؛ اما حالا چکار بکند برای خودش، اصلاً به این فکر نیست. می‌خواهد به مقام برسد، این القاب را پیدا کند، این بازی‌ها و سرگرمی‌ها را داشته باشد، اصلاً به فکر خودش نیست. وقتی کسی به فکر خودش نباشد، هر کاری را بیرون دروازه انجام می‌دهد «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»؛ از یاد

خودشان می‌برد و این کار شیطان است. چطور می‌شود - این کار، کار تلقین عادی نیست - آدم هویت خودش را فراموش کند؟! آن وقت تمام اشتباهات و مغالطات از همین جا شروع می‌شود. ما آن ابزار را خودمان تلقی می‌کنیم. همین منافقین و دیگران که در جنگ‌ها شرکت نمی‌کردند، قرآن می‌فرماید: ﴿أَمَّنْتُمْ أَفْسُهُمْ﴾؛ [25] اینها فقط به فکر خودشان هستند؛ به فکر خودشان هستند یعنی به فکر خوردن و پوشیدن هستند، یعنی خود حیوانی، همین‌ها را خدا می‌فرماید که اینها خودشان را فراموش کردند. ما ابزار را خودمان تلقی می‌کنیم.

این بیان نورانی حضرت امیر (سلام‌الله‌علیه) که وقتی عصبانی می‌شود چطور حرف می‌زند!! در همان خطبه «ششقیه» وقتی حکومت عثمان را مشخص کرد، فرمود می‌دانید اینها با بیت‌المال چکار کردند؟! اینها مثل ابل که ﴿يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةً الْأَبْلِ نَبْئَةَ الرَّبِيعِ﴾. می‌دانید اسب و مانند آن این علف‌ها را می‌خورند، اما این‌طور نیست که از ریشه بکنند؛ اما این شتر با آن لب و دهان پهن خود با آن گرسنگی‌اش که مرتب خار می‌خورد اگر یک تکه علف سبز نصیب او شود حضرت فرمود این شتر مثل بولدورز دهان پهن خود را می‌گذارد و از ریشه در می‌آورد و دیگر این‌جا علف سبز نمی‌شود. اینها سه هزار، سه هزار کمتر و بیشتر «مال‌الله» را این‌طور می‌بلعند! ﴿يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةً الْأَبْلِ نَبْئَةَ الرَّبِيعِ﴾؛ این شتر فقط خار می‌خورد، حالا بهار شد و یک قدری باران آمد و یک قدری علف سبز شد، این دیگر برای شتر بعدی یا برای گوسفند بعدی چیزی نمی‌گذارد. حضرت فرمود: عثمانی‌ها این کار را کردند، الان دست شما خالی است برای اینکه اینها با بیت المال این کار را کردند. همین حضرت فرمود اینها که این‌طور می‌خورند عصاره کارشان چیست؟ تمام تلاش اینها بین ﴿بَيْنَ نَيْبِهِ وَ مُغْتَلَبِهِ﴾ [26] است. فرمود حالا شتر که این همه غذا خورد، چکار می‌کند؟ فرمود شیطان دو حد دارد: یک حد آن این است که این غذاها را خوب بخورد، یک حد آن هم این است که - جسارت است - مدفوع را دفع کند. «معتلف»؛ یعنی مرغ‌زار و علف‌زار. «نثیل»؛ یعنی آن جایی که شتر دستشویی می‌رود. الآن خروجی بعضی‌ها همین است که از آشپزخانه چه در می‌آید و تحویل دستشویی چه می‌دهند، همین! اینها خودشان را فراموش کردند. چطور می‌شود که آدم خودش را فراموش می‌کند؟! همین‌ها را می‌فرماید که فقط به فکر خودشان هستند. اینکه فرمود: ﴿أَمَّنْتُمْ أَفْسُهُمْ﴾ [27]، این کدام خود است؟ اینها فقط به فکر خودشان هستند، این کدام خود است؟ این را که در سوره «حشر» فرمود خودشان فراموش کردند! پس معلوم می‌شود ما آن خودی که ابزار کار ما هست و خود حیوانی است، آن را اصل قرار می‌دهیم و آن خود ملکوتی که ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾ [28] [29]، آن را فراموش می‌کنیم؛ قرآن بعد از این تحلیل عمیق علمی می‌گوید: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّغْنَاهُمْ أَقْلًا﴾ [30]، نه اینکه - معاذالله - به کسی بخواهد فحش بدهد. قرآن کتاب تحقیر نیست، کتاب سب و لعن نیست، کتاب فحش نیست؛ کتاب علمی است، علمی یعنی علمی است! می‌گوید یا درس بخوان یاد بگیر! یا چشم باز کن باطن افراد را ببین، یا حرف ائمه را گوش بده، یا دو روز صبر کن بعد از مرگ ببین اینها به چه صورت در می‌آیند؟ یکی از این چهار راه است. همین قرآن می‌گوید اینها خودشان را فراموش کردند فقط به فکر خودشان هستند. همین علی (سلام‌الله‌علیه) که قرآن ناطق است می‌گوید اینها دو کار می‌کنند: یا آشپزخانه، یا دستشویی؛ فرمود: ﴿بَيْنَ نَيْبِهِ وَ مُغْتَلَبِهِ﴾ اند، راه سوم ندارند، کار سوم ندارند، و شیطان این را مهندسی می‌کند؛ لذا آخرین جمله‌ای که وجود مبارک سید الشهداء (سلام‌الله‌علیه) به امام چهارم بعد از سؤال حضرت که کار شما با این قوم به کجا رسید؟ فرمود: ﴿يَا وَلَدِي!﴾ «اسْتَخَوْذُوا عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَإِنَّهُمْ ذَكَرَ اللَّهَ» [31].

این خطر برای همه هست؛ اما شما بزرگوارانی که در کنار سفره اهل بیت نشستید و غرق نعمت هستید، حداکثر استفاده را - ان شاء الله - بکنید. اگر یک استعداد خوبی خدا داد، این را هدر ندهید. چه کسی گفته که شما شیخ انصاری آینده

نخواهید بود؟! چه کسی گفته که شما نمی‌توانید مانند مرحوم محقق باشید؟! خدا شیخ اشراق را غریق رحمت کند! می‌گوید، ما تاکنون چنین وقف‌نامه‌ای را نه دیدیم و نه از کسی شنیدیم که خدای سبحان علم را وقف یک گروه خاصی کرده باشد. [32] [33]

شما تاریخچه غالب شهرها و روستاهای ایران را که ببینید مردان بزرگ برخواستند؛ حالا یک جا کمتر یک جا بیشتر. فرمود چنین وقف‌نامه‌ای پیدا نشد که خدا علم را وقف یک سرزمینی، مال یک شهری مال یک روستایی و جایی کرده باشد همه جا این فیض هست. حالا که همه جا این فیض هست، چرا ما این فیض را نگیریم! - ان‌شاءالله - همه شما از این فیض برخوردار باشید.

-
- [1] شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، محقق حلی، ج 2، ص 251.
 - [2] المذهب، ابن البراج، ج 2، ص 240.
 - [3] الفوائد الرجالية، سید بحر العلوم، ج 3، ص 105.
 - [4] نهج البلاغة، امام علی (علیه السلام)، ترجمه محمد دشتی، حکمت 452، ص 384.
 - [5] «بسا امیر که آنجا اسیر خواهد شد *** بسا اسیر که فرمانگذار خواهد بود».
 - [6] دیوان اشعار سعدی، قصیده 23.
 - [7] تکاثر/سوره 102، آیه 8.
 - [8] کفایة الاصول، آخوند خراسانی، ج 1، ص 284-285.
 - [9] احزاب/سوره 33، آیه 33.
 - [10] الرجال، ابن الغضائری، ج 1، ص 93.
 - [11] مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، محدث نوری، ج 17، ص 302-303.
 - [12] «قَدْ كَثُرَتْ عَلَى الْكَذَّابَةِ وَ سَتَكْثُرُ بَعْدِي....».
 - [13] الاحتجاج، شیخ طبرسی، ج 2، ص 447.
 - [14] بحار الانوار، علامه مجلسی، (ط - بیروت)، ج 2، ص 225.
 - [15] نحل/سوره 16، آیه 44.
 - [16] «اذا جاءكم عنی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فما وافق کتاب الله فاقبلوه و ما خالفه فاضربوا به عرض الحائط».
 - [17] التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، ج 1، ص 5.
 - [18] نهج البلاغة، امام علی (علیه السلام)، خطبه 133.
 - [19] مؤمنون/سوره 23، آیه 4-6.
 - [20] نساء/سوره 4، آیه 12.
 - [21] نساء/سوره 4، آیه 12.
 - [22] نهج البلاغة، امام علی (علیه السلام)، خطبه 192.
 - [23] مجادله/سوره 58، آیه 19.
 - [24] حشر/سوره 59، آیه 19.

[25] [آل عمران/سوره 3، آيه 154.](#)

[26] [نهج البلاغه، امام على \(عليه السلام\)، خطبه 3.](#)

[27] [آل عمران/سوره 3، آيه 154.](#)

[28] [حجر/سوره 15، آيه 29.](#)

[29] [ص/سوره 38، آيه 72.](#)

[30] [اعراف/سوره 7، آيه 179.](#)

[31] [موسوعة كلمات الامام الحسين، ص 485.](#)

[32] [«فليس العلم وقفا على قوم ليغلق بعدهم باب الملكوت و يمنع المزيد عن العالمين، بل واهب العلم...».](#)

[33] [حكمة الاشراف، جوادى آملی، ص 9.](#)